

## گزیده هایی از اشعار خانم راحله یار

### اهدا به ققنوس های وطنم

همصدا! برخیز کاخ آرزوهایت شکست  
 قامت کاج و بلندای تماشایت شکست  
 دخترت بر سر بساط شعله برپا کرده است  
 حاصل عمر عزیزت سوخت فردایت شکست  
 با دروغ دین و فریاد تساوی، حریت  
 هرکسی باحیله و نو دست یاپایت شکست  
 بر تو شورید و تجاوز کرد و دربندت کشید  
 بر تو خندید و رهایت کرد و دنیایت شکست  
 مرگ بادش باچنین وحشت سرای بندگی  
 خاک برجانی که لبخند مسیحات شکست  
 با هیولای پلشتی اختیارت را گرفت  
 باسر بازو غرور و بال عنقاقت شکست  
 خواهرم برخیز! راه چاره ی برخورد بیاب  
 بشکن آن دستی که کاخ سبز رعناقت شکست

\*\*\*\*\*

### داغ پاییز دلم

گونه ام گل زده گلبرگ خزانی شده است

سینه آتشکده ی داغ نهانی شده است

چه مصیبت زده دل را که فقط می سوزد

داغ پاییز دلم داغ جوانی شده است

عشق در پیچ و خم موی پریشانم سوخت

که هوای نفسم آتش آنی شده است

یار! دریا ب که عمرم به هدر می گذرد

عاشقی دستخوش چرب زبانی شده است

ساقی و محتسب و شحنه ی شب هم نظراند

!حکم اعدام تو ای عشق جهانی شده است

\*\*\*

پای آواز دلم در گذری رقصیدم

عابری گفت که بیچاره روانی شده است

فبرور ۲۰۱۱

\*\*\*\*\*

هیزمِ تر

گمان کنم که دلم هیزمِ تر رود است

چرا که سینه ی من کاملن پُر از دود است

بگو چگونه از این تنگنای غم بپرم؟

و یا چه چاره کنم با دری که مسدود است؟

لبم به خنده چرا وای نمی شود هرگز؟

چرا هوای دلم این قدر غم آلود است؟

به من بگو - به سر من قسم - دلیلش چیست

که در زمانه ی ما طرح عشق مردود است؟

به این زمانه ی بی آبرو بگو که چرا

فضای پر زدنِ شاعرانه محدود است؟

\*\*\*

نمی روم به سفر، بی حضور بال و پرت  
همیشه با تو سفر عاشقانه تر بوده است!

\*\*\*\*\*

## بزن دفی

بزن دفی که مرا با شرار وصل کند  
صدای گنگِ دلم را به تار وصل کند

به انتقامِ سکوتِ هزارساله ی من  
سرِ شکسته ی من را به دار وصل کند

که می به کامِ دلم جرعه جرعه می ریزد؟  
!بگو پیاله ی من را به « بار » وصل کند

خدا مگر چقدر غرقِ خود پرستی هاست؟  
نشد شبی که مرا با نگار وصل کند

چه مذهبی؟ که حرام است مست رقصیدن  
بزن دفی که سرم را به دار وصل کند

بزن دفی به سرت عاشقانه می رقصم  
که دف دو تار دلم را به یار وصل کند

\*\*\*

خدای شعر - دعا می کنم - که با غزلی  
مرا به آن غزل روزگار وصل کند

و در تناسخ پرشور عاشقانه شبی  
...درخت سیب مرا با انار وصل کند

\*\*\*\*\*

## بیتِ آخرِ شعر

وقتی که شعر وسوسه انگیز می شود

دل از هجومِ عاطفه لبریز می شود

یاد تو از گلوی قلم ناله می کشد

هر مصرعِ ترانه دلاویز می شود

دستم به روی کاغذِ اندیشه می رود

دستی به گردنِ دلم آویز می شود

عطرِ کشنده از نفسِ شعر می دمد

شاخِ خیالِ حادثه گلریز می شود

بی تابِی ام به اوجِ شرر می کشد مرا

دل با خدای عشق کلاویز می شود

\*\*\*

از مقطعِ غزل چه بگویم چه می کشم

لبخندِ عاشقانه غم انگیز می شود

چشمِ گنه نکرده ی من مثل مجرمی

از جزر و مد چشمِ تو پرهیز می شود

\*\*\*

دایم به بیتِ آخرِ شعرم که می رسم

اشکی دمیده آبِ رخ میز می شود

\*\*\*\*\*

## شعرِ باران

عشق را با آب چشم و شیرۀ ی جان می نویسم  
زیر باران می نشینم زیر باران می نویسم

مصلحت در عاشقی را از دل دریا بجویم  
جلوه ی معصومیت را از غزالان می نویسم

لای اوراق گلی با رنگ اشک ارغوانی  
ناله را آهسته با پرکارمژگان می نویسم

نامه را با آب انگوری طهارت می دهم من  
نسخه ی مشکل کشای دردِ هجران می نویسم

حتم دارم عاقبت یک روز با تو می نشینم  
روز را تا شب برایت شعر باران می نویسم

خوشه ی گندم می آرم پیش رویت می گذارم  
روبرویت می نشینم با تو پیمان می نویسم

درسماعِ عاشقی غرق تلاوت با نگاهت  
با تو پیوند عمیق رشته ی جان می نویسم

لحظه ای کوتاه دستت را به دستم می گذارم  
از خطوط دست هایت شعر ایمان می نویسم

نیست پروایم به دل از طعنه بی جای مردم  
آنچه در دیدار بینم پیش یاران می نویسم

عطر آغوشت نبویم چاره ی وصلت نجویم  
شعرِ چشمان تورا تا سطرِ پایان می نویسم

عاشقی عیبی ندارد، صرف بهر خاطر تو  
جای نامت را دو نقطه یا بهاران می نویسم

\*\*\*\*\*

## سلاله ی عشق

شَطِ بهار به پاییزِ من مدارا کرد  
حضور حادثه ی عشق را مهیا کرد

به خانه گم شده بودم میانِ گرد و غبار  
به کوچه بُرد مرا خوبِ خوب رسوا کرد

به دستِ موج نوازشگرِ ملایم خود  
گره ی بسته ی گیسوی شسته را وا کرد

دو دسته خرمنِ خاکستری موی مرا  
شبیبه ی پرچمِ نوروز تا و بالا کرد

لبِ سکوتِ مرا لبِ گزید و تابی داد  
زبانِ گنگِ دلم را مکید و گویا کرد

حقیقتش که سر از راز در نیاوردم  
چرا بهار مرا اینقدر دلآسا کرد؟

در این زمانه که جُز خون دل نباید خورد  
چگونه اشکِ مرا غرقِ موجِ دریا کرد؟

الهه ی شبِ نوروز با سلاله ی عشق  
به کامِ تلخِ دلم زهر را گوارا کرد

\*\*\*

دلنت ولی چقدر غرقِ بی خیالی هاست  
دلِ صبور مرا صاف و ساده سودا کرد

\*\*\*\*\*

## رباعی های بهاری

بر خیز و بهارِ ارغوانی بفرست  
در من بدم و شورِ جوانی بفرست  
خویش «با گفتنِ حرفِ» دوستت دارم  
یک چشمه ی آبِ زندگانی بفرست

\*\*\*

برخیز و سرودِ زندگانی بفرست  
پروانه ی وصل و کامرانی بفرست  
امشب نفسم گرفته شهرِ تو کجاست؟  
یک بارِ دگر به من نشانی بفرست

\*\*\*

در دستِ تو من بهار را می بینم  
در چشمِ تو آبخار را می بینم  
در چشمِ دلِ خودم هزاران سال است  
این حالتِ انتظار را می بینم

\*\*\*

آیینِ بهار گل شگفتن باشد  
آبستن و زندگی و رستن باشد  
من باشم یا نباشم، اما خواهم  
چشمانِ غزالِ عشق روشن باشد

\*\*\*

ای کاش فضای راز گفتن باشد  
دستِ تو به دستِ من به گلشن باشد

آن شب دلم آنچه خواست اندیشه مکن  
بگذار که اختیار با من باشد

\*\*\*\*\*

## لیلی

سراسر دامنِ صحراست لیلی  
به هرسو گریه ی لیلاست، لیلی  
در این آشفته بازارِ مذکر  
خدای عشق بی پروا است لیلی

\*\*\*

حقیقت در کفِ خارا است لیلی !  
عدالت کور و نابیناست لیلی  
دلِ شاعر نمی بخشد گناهی  
خدایی را که بی پرواست لیلی

\*\*\*\*\*

## هشت مارس

دودِ تنت نگاهِ مرا کور می کند  
از مرزِ عاشقانه مرا دور می کند  
زنبورِ شعرِ من به عسل تا که می رسد  
اشک ات گلوی شعرِ مرا شور می کند



به هشت مارس تو را «رتبه» می دهد! «آدم»

شعرِ مرا شعاری و ناجور می کند

وقتی که پای عشق و خرد می نهی به پیش

ناچار تکیه بر عملِ زور می کند

با دست و پای بسته لبِت بوسه می زند

آوازِ خنده های مرا گور می کند

\*\*\*

!! «با او بگو» رفیقِ غیورِ و دلاورم

آخرِ مرا غرورِ تو «منظور» می کند

بازیچه های ذهنِ تو را باد می برد

شعرِ مرا شعورِ تو منشور می کند

\*\*\*\*

بگذار پاره پاره کند دفترِ مرا

معنی نمی دهد که مرا کور می کند

فردا غرورِ تاکِ من و آفتابِ عشق

یادِ مرا به کامِ تو انگور می کند

۲۰۱۰ فیبرور

\*\*\*\*\*

## به پا خیزید ای یاران

گلویم سخت پر درد و صدایم سخت دلگیر است

هوای عشق مسموم و محبت پا به زنجیر است

به چشم خویش دیدم پیکر الفت به پای دار

به پا خیزید ای یاران! نفیر بارش تیر است

بگو از من به جمع عشق بازان و خردمندان

زمان عشق بازی لحظه ی دیدار و تدبیر است

ندای عشق می آمد سحر در گوش دردآلود

علاجی زود باید زندگی با مرگ دردگیر است

مرید عشق می باید که داد عشق بستاند

هوای عشق مسموم و محبت پا به زنجیر است

۲۰۰۵

\*\*\*\*\*

## متن شناسنامه

ای عشق ای یگانه ترین یادگار من

ای یادگارِ حادثه ی ماندگار من

تهداب محکم دل بی استوانه ام

مشق من و عبارت و آموزگار من

ای شاهدِ شهادت و گمنامِ بودنم

ای پرچمِ مزارِ دلِ بی مزارِ من

گاهی که شب به روزِ دلم حمله می برد

خورشید می شوی به هجومِ غبارِ من

آنقدر شعرِ تلخِ مرا شیره می دهی

تا شهد می دهد غزلِ سوگوارِ من

متنِ شناسنامه ی تقدیرِ من تویی

زیباترین نشانه ی با اعتبارِ من

!اوراقِ پاره پاره ی تردیدِ من بسوز

اسنادِ کهنه یی که نیامد بکارِ من

غیر از شرابِ تلخِ تو و شعرِ عاشقی

خونی نمی چکد دلِ بی اختیارِ من

\*\*\*\*\*

## عابر آواره

خونِ داغِ عشقِ در رگ های من جاریست باز  
لب فروبستن، سکوتِ تلخ، اجباریست باز  
پاییز بارانی تر است چشم هایم از دلِ  
شعرم پی زاریست باز عابرِ آواره ی  
اتفاقی از کناری جنگلی رد می شدم  
سرگرمِ ستمگاریست باز باد را دیدم که  
سودایی سودای ام چند روزی می شود  
در دلِ شب های من غوغایِ بیداریست باز  
سرکشی دارد زبانِ شعرِ بی پروای من  
دستانِ دلداریست باز دست های بسته ام  
پاییزی قیامت می کند بر سرم بارانِ  
ابرعاشقِ پیشه در حالِ غزلباریست باز

اکتوبر ۲۰۰۹

\*\*\*\*\*

## قتل و قتل عشق

گرگی میان گله رها شد چه می کنی؟  
دستت زدست دوست جدا شد چه می کنی؟  
وقتی کلید خانه دهد پاسبان به دزد  
غارتگری به میل و رضا شد چه می کنی؟  
خفاش گرتلاوت خورشید سر دهد

کرکس اگر به جاي هما شد چه مي کنی؟

گرقامت مقدس دلدادگان شکست  
قتل و قتل عشق روا شد چه مي کنی؟  
خونت اگر حلال شمردند و ريختند  
آتش زدند و عشق فنا شد چه مي کنی؟  
در قالب کبوتر اگر جغد جا گرفت  
فرضاً اگر فرشته بلا شد چه مي کنی؟  
بگشاي لب که دل زجفا پاره پاره شد  
شیطان اگر به جاي خدا شد چه مي کنی؟

\*\*\*\*\*

(...)

چه علت است که بيهوده تاب و تب داری؟  
خیال برتری ای دوست! بی سبب داری؟  
خدا تو را به دل آزاری آفریده چنین؟  
ويا خدانکند عمرهاست تب داری  
حوا چگونه به تو سيب راتعارف کرد؟  
که تاهنوز به دل کینه و غضب داری؟  
تو خود لذایذ آن سيب را ندانستی؟  
که برحقیقت خود خشم بی سبب داری؟  
به جزحکایت یک عمر خودپرستی نیست  
ترانه ای که تو هرروز زیرلب داری  
برابریم و دو بال صعود پروازیم  
تو سهم بیشتر از من چرا طلب داری؟

\*\*\*\*\*

بیا اشاره کن

تشنه یک اشاره ام ، باز بیا اشاره کن  
بگذر و در حریم دل رنج قدم دوباره کن  
آب بر آتشـــــــــــــــــم مزن سوختنم نظاره کن

دست بکش به موی من ، ای همه آرزوی من  
مزرع سبزی سینه را شعله ور از شراره کن  
وصل نجویم از شبت ، عشق نبویم از لبت  
تا به سحر ورق بزن زخم دلم شماره کن  
گوش بده به نای دل ، مالک دل خدای دل  
تیشه نزن به پای دل ، بلکه حصار پاره کن  
شکوه از این هوا مکن ، جز در عشق و مکن  
دست مـرر رها مکن ، راه نما و چاره کن  
هیچ نمانده چاره ام ، از شب بی ستاره ام  
تشنه ی یک اشاره ام ، باز بیا اشاره کن

\*\*\*\*\*

HOWMD

[www.howd.org](http://www.howd.org)